

تصرف او صورت می‌یافت. از این‌رو ابن غمر^۱ نزد او کس فرستاد که فلان مبلغ برای سلطان ارسال دارد. آن‌گاه سلطان ابن غمر را در عین مقام حجابت به نیابت خود برگزید و در ماه جمادی‌الاول سال ۷۱۷ از قسنطینه بیرون آمد و طی مراحل کرد. در راه، رسولانی از عرب به دیدار او شتافتند تا به باجه رسید. پادگانی که در باجه بود بگریخت و به تونس رفت.

سلطان ابویحیی اللحیانی از تونس به قابس رفته بود و چنان‌که گفتیم، ابوالحسن بن وانودین را به جای خود نهاده بود. ابوالحسن بن وانودین نزد او کس فرستاد و پیام داد که سلطان ابوبکر به تونس می‌آید و او نیاز به دفاع دارد. لحیانی از این‌که مالی به ایشان رساند عذر خواست ولی دستشان را در سپاه و اموال گشاده گردانید. آنان نیز به تنظیم سپاه و امور دیوانی پرداختند و پسرش محمد را که ابوضربه نام داشت از بند برهانیدند. در این هنگام ناگهان خبر رسید سلطان ابوبکر در باجه است. پس همه از تونس بیرون آمدند و مولا هم بن عمر بن ابی‌اللیل پس از رفتن ایشان به تونس رفت. او نسبت به آن دولت سخت کینه می‌روزید و مترصد ضربه زدن به آن بود. زیرا لحیانی برادر او حمزه را بر او ترجیح می‌نهاد. سلطان ابوبکر رادر دین باجه دیدار کرد و دست بیعت به او داد و او را به جنگ برانگیخت و ابوبکر به تونس رسید و در ماه شعبان سال ۷۱۷ در روض السناجره از باغ‌های سلطان نزول نمود. بزرگان به دیدار او بیرون آمدند و اندکی در بیعت با او درنگ کردند، زیرا منتظر روشن شدن وضع ابو ضربه و یاران او بودند. خبر آن بود که سلطان چون به سوی باجه می‌شتافت، حمزه بن عمر با خواص ابویحیی اللحیانی و دیگر یاران او در تونس دیدار کرد اینان در این هنگام از تونس بیرون آمده بودند. حمزه بن عمر اشارت کرد که با ابو ضربه محمد پسر سلطان ابویحیی اللحیانی بیعت کنند و همه برگرد او جمع آیند. پس با او بیعت کردند و به سوی سلطان ابوبکر رانندند.

حمزه با برادر خود مولا هم در نهان چنان نهاد که لشکرگاه با خود ببرد. سلطان پس از هفت روز اقامت در روض السناجره پیش از آن‌که کار بیعت با ابو ضربه سرانجام پذیرد به سوی قسنطینه حرکت کرد. مولا هم نیز از مرز بازگردید. منصور بن فضل بن مزنی به نزد ابن غمر حاجب به بجایه رفت و ابو ضربه و موحدین در اواسط ماه شعبان همان سال وارد تونس گردیدند و همگان با او بیعت کردند و او را المستنصر لقب دادند.

۱. پ: ابن عمر

مردم تونس قصد آن داشتند که گرداگرد آن زمین بارویی بکشند. المستنصر اجابت نمود و به کار آغاز کرد. عرب‌ها برای اجرای شروطی که با او داشتند سر به مخالفت برداشتند و این حال پیود تا مولای ما سلطان - چنان‌که خواهیم گفت - به تونس وارد شد.

خبر از استیلای سلطان ابوبکر بر تونس و فروگرفتن او ابو ضربه را و فرار پدرش از طرابلس به مشرق

چون سلطان از تونس به قسنطینه می‌رفت، سردار خود محمد بن سیدالناس را پیشاپیش خود به بجایه فرستاد. حاجب ابن غمر از آمدن او به تردید افتاد و به او روی خوش نشان نداد. سلطان از ماجرا خبر یافت ولی از آن چشم پوشید و او را به یاری خود خواند. او نیز به بسیج مردان جنگی و آلات نبرد و خیمه و خرگاه پرداخت و هفت تن از دولتمردان را با هفت لشکر روان نمود: محمد بن سیدالناس و محمد بن الحکم و ظافرالناس و برادرش از موالی امیر ابوزکریا الاوسط و محمد المدیونی و محمد المجرسی و محمد البطونی، از فحول و عظمای زناته عبدالحق بن عثمان از دلیران بنی مرین. این یک از اندلس به نزد او آمده بود. همچنین ابو رشید بن محمد بن یوسف از دلیران بنی عبدالواد با همه اقوام و حواشی ایشان.

اینان با سپاهیان خود نزد سلطان ابوبکر در قسنطینه گرد آمدند تا باز به سوی تونس برانند. سلطان از اوضاع افریقیه خبر یافته بود، پس در ماه صفر سال ۷۱۸ به قصد آن بیرون آمد. و ابو عبدالله بن قالون را به حجاب خود برگماشت. در اژیس رسولان هواره به نزد او آمدند. رئیسشان سلیمان بن جامع بود. آنان خبر آوردند که ابو ضربه بن ابی یحیی لحنانی از باجه حرکت کرده است و پس از درنگی در آنجا به آهنگ جنگ می‌آید. سلطان به شتاب خود درافزود. مولا هم بن غمر با او دیدار نمود و به اطاعت او درآمد. همگان در پی ابو ضربه و یارانش به راه افتادند تا به قیروان مشرف شدند. عامل قیروان و مشایخ آن به دیدار او بیرون آمدند و دست اطاعت به سوی او دراز کردند.

سلطان تعقیب ابو ضربه را رها کرد و به حضرت بازگردید. ابو ضربه یکی از خواص خود محمد بن العلق را در تونس نهاده بود که از آن دفاع کند. محمد بن العلق تیراندازان را بیرون فرستاد و دو سپاه ساعتی از روز نبرد کردند مدافعان منهزم شدند و مهاجمان به

شهر درآمدند و همهٔ ریض‌ها را گرفتند و قتل و تاراج به راه انداختند، ابن‌العلاق نیز کشته شد. سلطان ابوبکر در ماه ربیع‌الاول همان سال به تونس داخل گردید و درنگ کرد تا عامه با او بیعت کردند. آن‌گاه میمون بن ابی زید را ریاست شرطه داد و نایب خود در شهر گردانید و خود از پی ابوضربه بن اللحیانی و اصحابش بیرون تاخت. در مصوح^۱ در حوالی بلاد هواره بر آنان دستبردی نیکو زد.

از مشایخ موحدین ابو عبدالله بن شهید از خاندان حفصی و ابو عبدالله بن یاسین و از طبقات دبیران بوالفضل البجایی^۲ کشته شدند. شیخ دولت ابو محمد عبدالله بن یغمور را بگرفتند و دست بسته نزد سلطان بردند. سلطان همان روز او را عفو کرد و مکانت داد و به همان مقام که داشت بازگردانید. سلطان ابوبکر در ماه رجب همان سال به تونس آمد. در سال ۷۱۷ سلطان ابویحیی بن اللحیانی چون شنید که باردیگر سلطان به تونس می‌رود و از بیعت موحدین و عرب با پسر خود ابوضربه آگاهی یافت، از قابس به نواحی طرابلس رفت. در آنجا از بازگشت سلطان به قسنطینه خبر یافت از این‌رو در طرابلس وطن گزید و در آنجا تا پایگاهی برای فرمانروایی خود ترتیب دهد بارویی برای شهر در آن‌سو که دریا بود برآورد و آن را الطارمه نامید و عمال خود برای جمع‌آوری باج و خراج به اطراف روان نمود. ابو عبدالله بن یعقوب را که از خویشاوندان حاجب بود با هَجْرَس بن مرغم بزرگ جواری - از دباب - بر کوهستان طرابلس امارت داد. آن‌گاه در بلاد به جنبش درآمد و چند دژ بگشود و اموال گرد کرد تا به برقه رسید. آل سالم و آل سلیمان از عرب دباب به خدمت او در آمدند. پس از این فتح به مقر خود طرابلس بازگردید. در آنجا از هزیمت ابوضربه پسر خود آگاه شد و حاجب خود ابو زکریابن یعقوب و وزیرش ابو عبدالله بن یاسین را با اموالی برای گرد آوری عرب بفرستاد و آن مال در میان قبایل علاق و دباب تقسیم نمود و ابوضربه به قیروان روان شد. خیر به سلطان ابوبکر رسید در آخر ماه شعبان سال ۷۱۸ از تونس لشکر بیرون آورد. آنان نیز از قیروان بیرون آمدند و بارها فرود آوردند و مرکب‌ها را عقال برپای نهادند و چنان نمودند که دل بر مرگ نهاده‌اند. تا آن‌گاه که طلایع لشکر از فَجِّ النَّعَام آشکار شد، در حال جمعشان پریشان گردید و مرکب‌هایشان برمید و خود منهزم گشتند و قتل و غارت آغاز شد و

۱. در نسخهٔ A مصرح و در نسخهٔ B مصبوح

۲. در نسخهٔ A: التجمی و در نسخهٔ B: التجمانی

هرچه داشتند به تاراج رفت ابوضربه با معدودی از یاران به مهدیه گریخت. آنجا در قلمرو پدرش درآمده بود. ابوضربه در آنجا موضع گرفت. تا باقی ماجرا را بیاوریم. خبر به پدرش ابویحیی بن اللحیانی رسید که در طرابلس بود. لشکرگاهش پربشان شد. از مسیحیان خواست که چند کشتی به او بدهند تا به اسکندریه رود. آنان شش کشتی به او دادند و او با زن و فرزند به اسکندریه روان شد و ابو عبدالله بن ابی عمران را که از خویشاوندان و داماد او بود به جای خود در طرابلس نهاد ابویحیی همواره در آنجا بود تا آن‌گاه که کعبه او را فراخواندند و به فرمانروایی نصب نمودند و چندبار او را برضد سلطان ابوبکر تحریرض کردند. سلطان ابویحیی بن اللحیانی از راه دریا به اسکندریه رفت و در آنجا بر سلطان محمد بن قلاون از ملوک ترک در مصر و شام فرود آمد. محمد بن قلاون او را به مصر فراخواند و با استقبالی شایان وارد ساخت و مقامش را برافراخت و او را راتبه و اجرا و اقطاع داد و بر آن حال بیود تا سال ۷۲۸ که درگذشت. سلطان ابوبکر بعد از ضربتی که بر ابو ضربه و قومش در قَجِّ الثَّعْمِام وارد آمد به تونس بازگردید و در ماه شوال همان سال وارد پایتخت شد و سراسر افریقیه به فرمان او درآمد و همه شهرها و ثغور در دعوت او انتظام یافتند مگر مهدیه و طرابلس.

خبر از هلاکت حاجب، ابن غمر در بجایه و ولایت حاجب محمد بن قلاون بر آن سپس رسیدن امارت از او به ابن سیدالناس

حاجب ابن غمر چون در سال ۷۱۵ در بجایه قدرت را به دست گرفت. سلطان ابوبکر به قسنطینه نقل نمود و دیگر به بجایه بازنگردید. سپس در سال ۷۱۷ از تونس بازگردید. منصور بن فضل را به نزد او فرستاد و از پی او سردار خود ابو عبدالله محمد بن ابوالحسین بن سیدالناس را فرستاد. محمد بن ابی الحسن حاجب پدرش بود. ابو عبدالله رفته بود تا کاخ‌های بجایه را برای بازگشتن سلطان مهیا کند. ابن غمر او را براند و با او رفتاری ناپسند نمود. سلطان از او خواست که یارش کند. او خود نزد سلطان رفت و او را خشنود نمود و سلطان نیز منشور امارت بجایه و قسنطینه را به او داد. و ما پیش از این، از این وقایع سخن گفته‌ایم. ابن غمر در ثغر و دیگر بلاد به فرمانروایی پرداخت و بدین بسنده کرد که تنها نام سلطان را در خطبه بیاورد بر سکه زند و مدتی بر این حال بیود تا سلطان تونس را تصرف کرد و بر اطراف آن مستولی گردید. آن‌گاه ابن غمر پسر عم خود

علی بن محمد را به نزد او فرستاد و منشور امارت قسنطنینه را برای ابو عبدالرحمان حاجب صادر نمود و او بدان صوب رفت و در خلال این احوال سپاهیان زناته را از بجایه دفع می کرد.

ابو حمو صاحب تلمسان، پس از پیروزی بر محمد بن یوسف و بازستاندن بلاد مغرواه و توجین از دست او - چنان که گفتیم - به محاصره بجایه لشکر برد و در وادی در دو مرحله ای آن دژ تکر را بنا کرد تا برای محاصره کنندگان پایگاهی شود. سپس ابو حمو درگذشت و پسرش ابو تاشفین پس از پدر در سال ۷۱۷ به جایش نشست. در این برهه از زمان که سلطان به تونس رفت و آن را فتح کرد اندکی محاصره بجایه سبک شد. پس ابو تاشفین از تلمسان برای تمهید امور اعمالش حرکت کرد و محمد بن یوسف را در پناهگاهش در جبل وانشریش - چنان که در اخبارشان آوردیم - بکشت. و از آنجا به غزای بجایه آمد و در سال ۷۱۷ بر آن مشرف گردید. در آنجا استواری شهر و کثرت جنگجویان و قدرت دفاع برایش آشکار شد، آن سان که هرگز نمی پنداشت. این بود که به تلمسان بازگردید. در این احوال ابن غمر بیمار شد و پسر خود علی را که در قسنطنینه بود فراخواند و او را ولیعهد خود ساخت و گفتش که کارهای بجایه را به سامان دارد تا فرمان سلطان برسد.

پس از چند روز در ماه شوال سال ۷۱۷ بر بستر بمرد و علی بن غمر زمام امور بجایه به دست گرفت. خبر به سلطان ابوبکر رسید. بلاد ثغر خاطرش را مشغول داشت و ابن سیدالناس را با مسئول هزینه سرای خویش به بجایه فرستاد تا میراث او را تصاحب کنند و ذخایر او را بیابند. آنچه از صامت و ناطق حاصل شد بس فراوان بود. همه را نزد سلطان بردند. سلطان علی بن غمر را نیز بخواند. سلطان او را چنان که می پنداشت سزاوار خشنودی خود دید. علی در حضرت اقامت گزید تا آن گاه که با ابن عمران مرتکب سوء خدمت شدند. بار دیگر به فرمانبرداری سلطان بازگردید و سلطان عذر او پذیرفت ولی کینه او به دل داشت. چون به تونس بازگردید، غلام خود نجاح و هلال را به قتل او فرمان داد. او را در بیرون بستانش بناگاه و بی خبر ضربتی زدند و از جراحت آن بمرد.

خبر از امارت امیر ابو عبدالله بر قسنطینه و امارت برادرش امیر ابوزکریا بر بجایه و برگزیدن ابن قالون به حجابت

چون ابن غمر هلاک شد سلطان ابوبکر به کار بجایه پرداخت، زیرا همچنان در محاصره بود و بنی عبدالواد مدعی مالکیت آن بودند. پس چنان دید که پادگان‌های ثغور را تقویت کند و فرزندان خود را برای دفاع و حمایت از آن برگمارد. آن‌گاه فرزند خود امیر ابو عبدالله را امارت قسنطینه داد و امارت بجایه را به امیر ابوزکریا مفوض داشت و حجابت آن دورا بر عهده ابو عبدالله قالون نهاد و زمام اختیار آن دو به او سپرد زیرا هر دو خردسال بودند. آن‌گاه برای او سپاهی گران ترتیب داد و فرمان داد که در بجایه مقام کند تا آن را از تعرض دشمن که در محاصره آن اصرار می‌ورزید بازدارد.

پس در آغاز سال ۷۲۰ در میان خیل عظیمی از سپاهیان و اصحاب با ابهت و شکوه تمام بدان صوب در حرکت آمدند. چون ابو عبدالله بن قالون برفت مقام حاجب از کسی که بدان قیام کند خالی ماند. از دولتمردان ابو عبدالله محمد بن عبدالعزیز الکردی ملقب به مزوار برای تصرف در امور باقی ماند. او بر همه خواص و صاحبان اسرار سلطان که در کارها حق دخالت داشتند برتری داشت. مقام صاحب‌الاشغال به کاتب ابوالقاسم بن عبدالعزیز رسید و ما در باب آغاز کار ایشان سخن خواهیم گفت. ابو عبدالله یحیی بن قالون با عزت و شوکت تمام به بجایه درآمد و باقی سرگذشت او را خواهیم گفت.

خبر از فراخواندن سلطان ابوبکر ابن قالون و برگزیدن ابن سیدالناس به جای او در بجایه و فرستادن ظافر الکبیر به قسنطینه

چون ابو عبدالله بن یحیی بن قالون به بجایه بازگردید و خواص سلطان میدان را از وجود او خالی یافتند به سعایت نشستند و گفتند که در بجایه منشا غائله‌ها خواهد شد.

عامل اصلی در این اقدام ابو عبدالله محمد مزوار بن عبدالعزیز بود و ابوالقاسم بن عبدالعزیز صاحب‌الاشغال نیز او را یاری می‌داد. چون سعایت‌ها بالا گرفت سلطان بدگمان شد و محمد بن سیدالناس را منشور امارت بجایه داد و او را از قلمرو عملش باجه به بجایه فرستاد و آن منشور به خط خود نوشت. آن‌گاه از محمد بن قالون خواست که به نزد او آید. ابن قالون بیامد و سلطان با او دل بد کرده بود ابن سیدالناس به بجایه درآمد و پیش از رسیدن او امیر شهر اوضاع جنگی و داخلی را اداره می‌نمود. ابن قالون در راه که

به حضرت می‌رفت بر قسنطینه گذشت. در آنجا به خیال افتاد که از امر سلطان سربرتابد. مشایخ شهر را نیز به همدستی فراخواند ولی آنان ابا کردند. ابن قالدون آنان را بگرفت و به حضرت گسیل داشت.

این خبر به سلطان ابوبکر رسید، در دل نگهداشت و آهنگ آن کرد مقام حجابت قسنطینه را به ابن سیدالناس دهد و در این باب با مشایخ آن شهر مشورت کرد. گفتند، ابن‌الامین پسر برادر اوست و گفتند که چگونه پدرش دست به شورش زده بود. از این رو سلطان از این اقدام صرف‌نظر کرد و یکی از موالی خود ظافر‌الکبیر را بر این مقام برگماشت. ابن به هنگامی بود که ظافر از مغرب آمده بود.

در باب ظافر‌الکبیر باید گفت که او از موالی امیر ابوزکریا بود و او را در دولت پسرش ابوالبقا نفوذ و توان بود و همان کسی است که به هنگام بدگمان شدن سلطان ابوالبقا از برادرش ابوبکر لشکر برد و در باجه مقام کرد و چون‌المزدوری با عرب‌ها بر مقدمه لشکر ابن‌اللیحیانی به تونس آمدند او به دفعشان لشکر برد ولی منهزم شد و اسیر گردید و – چنانکه گفتیم – بعدها به مولانا سلطان ابویحیی پیوست و بار دیگر مقام خود را در دولت بازیافت و به هنگام هلاکت ابن ثابت، در سال ۷۱۳ امارت قسنطینه را به او داد.

آن‌گاه ابن غمر از او کینه به دل گرفت و سلطان را برضد او برانگیخت. سلطان او را در کشتی نشاند و به اندلس فرستاد و او از اندلس به مغرب آمد و بر سلطان ابوسعید فرود آمد و در آنجا بیود تا خبر هلاکت ابن غمر به او رسید. آن‌گاه به تونس بازگردید و مورد اکرام و استقبال سلطان واقع شد. این امر با رسیدن حاجب ابن قالدون از بجایه مصادف افتاد و سلطان ظافر را به حجابت پسر خود امیر ابو عبدالله در قسنطینه معین کرد. ظافر بدان صوب رفت و به کار پرداخت و یاران و حواشی خود را به اداره امور برگماشت و همه خادمان را که از حضرت آمده بودند به شهرشان بازگردانید. ابوالعباس بن یاسین، کارگزار مخصوص امیر ابو عبدالله بود و کاتب او ابوزکریا بن الدباغ، امور جمع آوری خراج را به عهده داشت. این دو از تونس در رکاب امیر ابو عبدالله به بجایه آمده بودند. ظافر به محض ورود به بجایه آن دو را نیز به تونس روانه نمود و خود بتنهایی و بی هیچ رقیبی به حکومت نشست.

خبر از ظهور محمد بن ابی عمران و فرار ابن قالدون به نزد او

این محمد بن ابی عمران از اعقاب ابو عمران موسی بن ابراهیم بن شیخ ابو حفص بود و ابو عمران بود که به نیابت ابو محمد عبدالله بن شیخ ابو محمد عبدالواحد امارت افریقیه یافت.

در آغاز امارتش این شغل را به او وا گذاشت و ابو عمران مدت هشت ماه در آنجا بماند تا در اواخر سال ۶۲۳ خود بیامد و ابو عمران در زمرة همراهان او بود چون ابو عمران بمرد فرزندان او در ظل دولتشان پرورش یافتند. ابوبکر پدر محمد از فرزندان او بود که نام و آوازه‌ای داشت و ابویحیی زکریا بن اللّحیانی حق خویشاوندی او را رعایت می‌کرد و چون یکی از دختران خود را به محمد داد روابط مستحکمتر گردید و چون از تونس بیرون رفت او را به جای خود نهاد. سپس هنگامی که از طرابلس به اسکندریه شد محمد را در طرابلس جانشین خود نمود. ابوضربه پس از انهزام و پراکنده شدن جمعیتش به مهدیه پناه برد. سلطان ابوبکر برای نبرد با او به مهدیه رفت و او به دفاع پرداخت ولی با قرارداد مصالحه‌ای که میان ایشان منعقد گردید از محاصره دست برداشت و برفت.

حمزة بن عمر همچنان با سلطان ابوبکر راه خلاف می‌پیمود و در نواحی افریقیه درآمد و شد بود. تا آن‌گاه که سرکشی او افزونتر شد و بسیاری از عرب‌ها بدو گرویدند و شمار یارانش روی به فزونی نهاد. پس محمد بن ابی عمران را از مکان فرمانروایش نجر طرابلس فراخواند و برای معارضه با سلطان - پیش از گرد آمدن سپاهیان و تعبیه کامل لشکرش - رهسپار تونس گردید. سلطان ابوبکر در ماه رمضان سال ۷۲۱ از تونس خارج شد و به قسنطینه پیوست. در آنجا مولا هم بن عمر به او ملحق گردید. محمد بن یحیی بن قالدون به سبب شدت سعایت خواص و حواشی سلطان، از چشم او افتاده بود و سلطان به انحراف او یقین پیدا کرده بود. معز بن مطاعن العزازی، وزیر و مشاور حمزة بن عمر دوست مخلص ابن قالدون بود. از این رو نظر او را به عمران جلب نمود. چون سلطان در برابر حمله ابی عمران لشکر بیرون آورد ابن قالدون در تونس ماند و روز دیگر سوار شد و در شهر به دعوت ابن عمران ندا در داد. روز دوم خارج شدن سلطان، محمد بن ابی عمران، به شهر درآمد و بر پایتخت مستولی شد و باقی سال را در آنجا ماند. سلطان به قسنطینه رفت و سپاه خود گرد آورد و نواقص را بر طرف ساخت و تعبیه لشکر خود کامل نمود و در ماه صفر سال ۷۲۲ بیرون آمد. ابو عمران نیز با حمزة بن عمر و جماعات عرب

به رویارویی با لشکر او بیاید. سلطان دوبار با پیادگان لشکر خود بر آنان حمله آورد و هربار پیروزی یافت و شیخ موحدین ابو عبدالله ابی بکر کشته شد. محمد بن منصور بن مزنی که در مقدمه لشکر بود و سپاهیان سلطان بسیاری را کشتند و بسیاری را اسیر کردند و سلطان خود در این نبرد رشادت‌ها نمود که هیچ هم‌وردی را یارای رزم او نبود. سپس مولا هم عمر را دستگیر کرد و باقی اخبار او را خواهیم آورد.

خبر از کشته شدن مولا هم بن عمر و اصحاب او که از کعب بودند چون سلطان ابوبکر بر ابن ابی عمران و یارانش پیروز گردید و علی رغم میل مولا هم بن عمر بر خصم خود غلبه یافت، از یاران مولا هم سخنانی بروز کرد که خبر از توطئه‌ها و دسیسه‌های ناروای ایشان می‌داد. سپس به سلطان گفتند که مولا هم، پسرش منصور و دو پسر خوانده‌اش زَعْدان و مَعْدان، پسران عبدالله بن کعب و نیز سلیمان بن جامع از شیوخ هواره را به قتل او تحریض می‌کرده است. کسی که این خبرها را به سلطان داد پسر عم ایشان عون بن عبدالله بن احمد بود که می‌خواستند او را نیز در این دسیسه شرکت دهند. چون روز دیگر نزد سلطان آمدند همه را بگرفت و به تونس فرستاد و در آنجا دربند کشیدند. سلطان به حضرت بازگردید و در ماه جمادی همان سال به شهر داخل شد و مردم بیعت تجدید کردند. عرب‌ها از پی او بیامدند در خارج شهر اجتماع کردند و از او خواستند که مولا هم و یاران او را آزاد نماید. سلطان حکم قتل ایشان صادر نمود و آنان را در زندان کشتند و اجسادشان را نزد حمزه فرستادند. حمزه را این واقعه سخت غمگین شد و در میان قوم خود ناله برکشید و نزدیک بود بر فرمانروای خویش برآشوبند. پس شتابان به سوی حضرت روی نهادند و ابو عمران نیز با آنان بود. این حمله به هنگامی بود که لشکرها پراکنده شده بود و سلطان ابوبکر می‌آسود. دشمنان می‌پنداشتند که فرصتی نیکو به دست آورده‌اند. سلطان پس از چهل روز که در تونس درنگ کرده بود بیرون آمد و به قسنطینه رفت و ابن ابی عمران به تونس داخل شد و شش ماه درنگ کرد. در این مدت سلطان لشکر بسیج کرد و از قسنطینه نهضت نمود. ابن ابی عمران و حمزه بن عمر با جماعات خود به سوی او راندند. سلطان آنان را فروگرفت و بسیاری را به قتل رسانید و به هرسو پراکنده ساخت و به تونس بازگردید. در ماه صفر سال ۷۲۳ به شهر درآمد و حمزه نیز از پی کار خود رفت تا بار دیگر به سر وقت او رویم.

خبر از واقعهٔ رَغِيس با ابن اللحيانی و زناته و واقعهٔ شقه با ابن ابی عمران چون حمزه بن عمر و ابن ابی عمران بار آخر از تونس منهزم شدند. حمزه دید که از ابن ابی عمران برای او کاری ساخته نیست او را به قلمرو فرمانروایش طرابلس فرستاد و ابوضربه بن ابی یحیی اللحيانی را از مهدیه فراخواند و از او خواست که از زناته و سلطان بنی عبدالواد یاری خواهد و به نزد او روند. ابوضربه با او همراه شد و بر علی بن تاشفین صاحب تلمسان فرود آمدند و او را به تصرف بجایه ترغیب کردند و فرمانروای تونس را با فرستادن به سوی او از مدد رسانیدن به آن بازدارد. سلطان ابوتاشفین نیز هزاران سپاهی به سرداری موسی بن علی الکردی فرمانروای ثغر تیمرزکت و بسیاری از حواشی و رجال بسیج کرد و از تلمسان بیرون آمدند و شتابان رهسپار نبرد شدند. سلطان ابوبکر از خروج ایشان از تلمسان آگاه شد و با لشکر خود از تونس بیرون آمد تا به رَغِيس میان بونه و قسنطینه رسید. چون سپاهیان زناته و عرب نزدیک شدند سپاه سلطان ابوبکر درهم ریخت و دو جناح چپ و راست گریختند ولی قلب سپاه همچنان پایداری ورزید تا لشکر مهاجم را شکست داد. این پیروزی در شعبان سال ۷۲۳ اتفاق افتاد و بسیاری از زنان زناته به اسارت درآمدند. سلطان بر آنان منت نهاد و آزادشان ساخت. ابوضربه و موسی بن علی الکردی با بقایای سپاه خود به تلمسان بازگشتند و سلطان چند روز بعد از هزیمت ایشان به مستقر خود بازگردید. در راه از گرد آمدن عرب‌ها و ابن ابی عمران در نواحی قیروان خبر یافت و برای دفع آنان از حضرت بیرون تاخت. در شقه با آنان رویاروی گردید لشکرشان درهم شکست و در ماه شوال سال ۷۲۴ به تونس بازگردید. چون سپاهیان پراکنده شدند حمزه و یارانش از پی او روان گردیدند. ابراهیم بن الشهد از خاندان حفصی نیز با او بود.

خبر رسیدن او را ابوعلی عامر بن کثیر و سُحَیم پیشاپیش به سلطان دادند. در همان روز پس از آنکه سپاهیان باجه را فراخواند خود با شمار اندکی از لشکریان بیرون آمد. سردار سپاه باجه عبدالله العاقل یکی از موالی او بود. در نواحی شادله میان دو لشکر جنگ افتاد در حال عبدالله العاقل و مردم دیگر برسیدند و تنور جنگ تافه شد. شکست در سپاه عرب افتاد و لشکرگاهشان به غارت رفت و جمعشان پراکنده گردید. سلطان به شهر بازگشت و در پایتخت خویش بیاسود.

خبر از نبرد حمزه و ابراهیم بن الشهید با سلطان ابوبکر و غلبه آنان بر تونس چون ابوضربه ابی یحیی بن اللحیانی و حمزه بن عمر و سپاهیان بنی عبدالواد منهزم شدند ابو ضربه به تلمسان رفت و در آنجا هلاک شد. حمزه بن عمر نیز از جنگ با سلطان آن دید که دید. از این رو کعب از غلبه بر او مأیوس شدند و بر آن شدند که خود حمزه بن عمر را از میان بردارند حمزه بن عمر نزد علی بن تاشفین به دادخواهی رفت، طالب بن مهلهل که در میان قوم قرین او بود و محمد بن مسکین شیخ بنی حکیم از فرزندان قوس نیز با او بودند. اینان همه از سلیم بودند. ابن قالون نیز با آنان بود. این گروه علی بن تاشفین را وادار کردند که لشکر خود را به یاریشان فرستد. سلطان نیز لشکری ترتیب داد و موسی بن علی الکردی بر آن بر فرماندهی داد و با آنان بازگردانید. و یکی از ایشان از نوادگان ابو حفص ابراهیم بن الشهید را برای فرمانروایی تونس برگزید. پدر او شهید، ابوبکر بن ابی الخطّاب عبدالرحمان نام داشت و به هنگام مرگ ابو عصیده به فرمانروایی منصوب گردید و سلطان ابوالبقا خالد - چنانکه گفتیم - او را به قتل آورد. این ابراهیم به عرب‌ها پیوست و آنان بر خود امارتش دادند، سپس به دنبال واقعه رگیس او را به تونس کشاندند و از تونس لشکری به جنگ ایشان رفت و شکستشان داد و او به تلمسان افتاد. چون این جماعت نزد ابوتاشفین رفتند ابوابراهیم را به فرمانرواییشان برگزید و محمد بن یحیی بن قالون را نیز حجابت او داد و سپاهی به سرداری موسی بن علی الکردی با او همراه کرد و به افریقیه فرستاد.

سلطان ابوبکر برای دفع آنان در ماه ذوالقعدة سال ۷۲۴ از تونس بیرون آمد و به قسنطینه رسید. ولی سپاهیان خصم پیش از آنکه سلطان بتواند لشکر خود را تعبیه دهد برسیدند و در ساحت شهر نزول کردند. موسی بن علی همراه با سپاهیان بنی عبدالواد به جنگ در ایستاد. ابراهیم ابن الشهید و حمزه بن عمر به تونس رانندند. ابراهیم در ماه رجب سال ۷۲۵ بر شهر مستولی شد و محمد بن داود از مشایخ موحدین را امارت باجه داد. در یکی از شب‌های ماه رمضان چندتن از خواص سلطان که در شهر در جایی پنهان شده بودند بناگاه بر او شوریدند. اینان عبارت بودند از: یوسف بن عامر بن عثمان برادرزاده عبدالحق بن عثمان از بنی مرین و نیز سردار سپاه بلاط از وجوه ترک و از مزدوران حضرت و ابن جसार نقیب سادات. اینان در تاریکی شب گرد آمدند و به نام سلطان ابوبکر بانگ برآوردند و گرداگرد قصبه را گرفتند. پس به خانه کشلی که از ترکان مزدور

بود تاختند. این مرد از خواص ابن قالون بود. طلوع صبح آنان را از انجام کاری که در پیش داشتند بازداشت و همه دستگیر شدند و به قتل آمدند. موسی بن علی و یارانش پس از پایان محاصره قسنطینه به تلمسان نزد سرور خود بازگردیدند.

سلطان ابوبکر سپاه گرد آورد و رهسپار تونس شد. ابن الشهید و ابن قالون در ماه شوال سال ۷۲۵ از تونس بیرون آمدند و او بر دارالملک خویش مستولی گردید و تا آن‌گاه که حوادثی دیگر پدید آمد در آنجا بماند.

خبر از محاصره بجایه و بنای تیمرزدکت و انهزام سپاهیان سلطان از آن ابوتاشفین از آن هنگام که میدان را خالی یافته بود و جای پای استوار کرده بود برای تصرف بجایه پای می‌فشرد و سپاه می‌فرستاد و محاصره می‌کرد و سلطان ابوبکر شماری از دولتمردان و وزرا و اهل کفالت دولت خود را بتناوب برای دفع او گسیل می‌داشت و برای ایشان اموال و اسلحه و مدد و سپاهی می‌فرستاد و آنان را به پایداری فرامی‌خواند. ابوتاشفین هرگاه احساس می‌کرد که سلطان ابوبکر آهنگ مدافعه از بجایه را دارد یا برای جنگ با سپاه او لشکری بسیج می‌کند، به نحوی نظر او را به دیگر جای منحرف می‌ساخت و عنان خشم و شدت او را می‌گرفت. فتنه حمزه بن عمر یکی از همین مواقع بود که عرب‌ها را از فرمانبرداری حکومت تونس بازداشت و گروه‌های مختلفی را گرد آورد تا به حضرت گسیل دارد و کسانی را که شایسته خلافت نبودند، به طمع خلافت افکند. البته در تمام این مدت شیوه او چنین کارهائی بود.

چون ابوتاشفین در سال ۷۲۵ لشکری با ابراهیم بن الشهید و حمزه بن عمر و اولیای ایشان از مردم افریقیه همراه کرد موسی بن علی یکی از رجال دستگاه خود را سرداری آن سپاه داد. موسی بن علی به قسنطینه آمد ولی پس از چندی از محاصره دست برداشت و در سال ۷۲۸ بار دیگر به محاصره آن بازگردید و در اطراف دست به قتل و غارت و گردآوری اموال زد و به وادی بجایه راند و شهر تیکلات را در یک مرحله‌ای آن پی افکند.

این شهر، بر سر جاده‌ای بود که از مغرب به سوی مشرق می‌رفت. بجایه از آن به دریا نزدیکتر بود. آنجا شهری پی افکندند و استواریش بخشیدند و هر ساز و برگ که بود به آنجا گرد آوردند و به میان سپاهیان تقسیمش کردند. شهر به مدت چهل روز به پایان آمد

و آن را تیمزدکت نامیدند، به نام دژ قدیمیشان در سر کوه روبروی وجده، آنجا که یغمراسن در برابر السعید موضع گرفت و با او جنگید و خود در همانجا به هلاکت رسید. آنگاه آن دژ را به انواع آذوقه و دیگر وسایل بینباشت و جمع کثیری از جنگاوران و سواران و قبایل را در آن جای داد و از آنجا شهر را در محاصره‌ای سخت گرفت.

سلطان ابوبکر از این خبر مضطرب شد و به سران سپاه و عمال خود و موالی و پرودگان خویش فرمان داد که سپاه خود نزد فرمانروای ثغر محمد بن سیدالناس فرستند و همراه او به آن شهر روند و برای ویران ساختن آن تا پای جان مقاومت ورزند. ظافرالکبیر از قسنطینه در حرکت آمد و عبدالله‌العاقل از هواره و ظافرالسنان از بونه و همه در سال ۷۲۷ در بجایه گرد آمدند. خبر به موسی بن علی رسید به حرکت درآمد و از پی او سپاهیان بنی عبدالواد نیز حرکت کردند. سپاه بجایه هم زیر علم ابن سیدالناس به جنبش آمد و به سوی لشکرگاه دشمن تیکلات حمله آغاز کردند. ولی شکست در لشکر محمد بن سیدالناس افتاد. ظافرالکبیر کشته شد و بقایای لشکرشان به بجایه بازگردید و از این‌که آن لشکر شب هنگام به شهر درنیامد و بامداد روز دیگر به بلاد خود بازگشتند ابن سیدالناس و موسی بن علی هر دو متهم شدند که با یکدیگر به زیان سلطان خود تبانی کرده‌اند. سلطان منشور امارت قسنطینه را روزی چند به ابوالقاسم بن عبدالعزیز داد. سپس او را به حضرت فراخواند تا محمد بن عبدالعزیز را در امر حجابت یاری رساند زیرا او را از لوازم این شغل چندان بهره‌ای نبود. آنگاه حجابت فرزند خویش امیر ابو عبدالله را که در قسنطینه بود به یکی از موالی خود ظافرالسنان داد و به باقی ماجرا خواهیم پرداخت.

خبر از هلاکت حاجب المزوار و برگماشتن محمد بن سیدالناس به جای او و کشته شدن ابن قالون

پیشینه این مرد، یعنی محمد بن قالون معروف به مزوار را نمی‌دانم جز آن‌که می‌دانم که او یکی از کردهایی بود که همراه با رؤسای خود بر ملوک مغرب وارد شد و این واقعه در سال ۶۵۶ بود که تترها به هنگام غلبه بر بغداد آنان را از اوطان‌شان در شهرزور رانده بودند. بعضی از ایشان در تونس مقام کردند و بعضی به مغرب رفتند و بر ابوحفص عمر المرتضی سلطان موحدین در مراکش فرود آمدند و او نیز بنیکی آنان را پناه داد. قومی از

ایشان به میان بنی مرین رفتند و قومی به میان بنی عبدالواد. و ما اخبار آنان را خواهیم آورد.

از کسانی که از آنان در تونس اقامت گزیدند، اسحاق بن عبدالعزیز محمد بن قالون بودند. محمد بن قالون در دولت امیر ابوزکریا الاوسط صاحب ثغور غریبی شد و تحت کفالت و نعمت او پرورش یافت و با فرزندان او بیامیخت و در زمره همراهان پسرش سلطان ابوبکر به تونس آمد آنگاه مدارج ترقی را پیمود و ریاست حواشی سلطان را که «الدخله» نامیده می شدند به عهده گرفت و بدین سبب به المزوار، شهرت یافت. مردی دلیر و باوقار و دیندار بود و در دولت قدرت و نفوذ بسیار داشت. چون ابن قالون ماه شعبان سال ۷۲۷ درگذشت. سلطان پس از او جد نزدیک ما محمد بن خلدون را برای حجابت فراخواند ولی او از پذیرفتن سربرتافت و گفت که چند سال پیش از سیاست کناره گرفته و به دین روی نهاده و به سکون رغبت کرده است و از این گونه مقامات می گریزد و سلطان را اشارت کرد که صاحب ثغر محمد بن ابی الحسین بن سیدالناس را بدین منصب برگمارد؛ زیرا پدران او نیز در دستگاه پدران سلطان دارای چنین مرتبتی بوده اند و نیز او را اتباع و حواشی بسیار است و برای دفاع از خود از نیرو و توان بسیار برخوردار است. این خبر را پدرم - خدایش بیامرزاد - به من داد. همچنین دوست ما محمد بن منصور بن مزنی مرا گفت: به دعوت جد شما به لشکرگاه سلطان در باجه داخل شدم. همان روزی بود که مزواری مرده بود. سلطان او را به رواق خود در آورد مدتی دراز در آنجا ماند، سپس بیرون آمد. آنگاه در میان خواص و حواشی رفت و گفت سلطان او را برای امر حجابت خوانده بود ولی او نپذیرفته است. سلطان در همان ورز کاتب ابوالقاسم بن عبدالعزیز را برای این مقام معین کرد. آنگاه یکی از بزرگان خود محمد پسر حاجب پدرش ابوالحسین بن سیدالناس را در محرم سال ۷۲۸ فراخواند و منشور حکومت بجایه و نیز حجابت پسر خود را بدو داد. او نیز به نیابت، پرورده خود محمد بن فرحون را فرستاد و کاتب خود ابوالقاسم بن المرید را همراه او کرد. حال در بجایه بر این منوال بود و سپاهیان زناته گرد آن را گرفته بودند و گاه نهانی به شهر می آمدند. باری ابن قالون به شفاعت علی بن احمد سرور دواوده که بر او فرود آمده بود نزد ابن سیدالناس آمد و طمع آن می داشت که به مقامش بازگردد.

خبر او آنکه چون در تونس از سلطان بازماند و به خدمت ابن ابی عمران درآمد قصد

آن داشت که به کشتی نشیند و به اندلس رود؛ ولی سلطان پیشدستی کرد و او را از این کار بازداشت. سپس با ابن ابی عمران بارها به حضرت لشکر آورد عاقبت به تلمسان رفت. آنگاه با ابن‌الشهید بیامد و مرتکب برخی کارها شد. چون رشته کار ابن‌الشهید از هم گسیخت او به دواوده از قبایل ریاح پیوست و بر علی بن احمد رئیس ایشان در آن عهد فرود آمد. او نیز پناهِش داد و در طولقه از بلاد زاب جایش داد و در باب او با سلطان به مذاکره پرداخت تا برایش امان گرفت. آنگاه با موسی بن احمد برادر علی بن احمد به حضرت آمد. ابن قالدون را همواره هوای آن در سر بود که مقام و منصبی یابد ولی آن مقام را که او در نظر داشت پیش از او ابن سیدالناس تصاحب کرده بود و اکنون متمکن بود. چون ابن قالدون آمد سلطان او را به خود نزدیک ساخت و امارت ققصه را به او داد و او با جمعی از فرومایگان بشیر و فارح به آنجا رفت. ابن سیدالناس به مشایخ ققصه فرمان داد که پادگان نگهبانان او را از او دور نگهدارند تا موالی بتوانند بر او دست یابند؛ چون ابن قالدون بر در شهر فرود آمد کشلی از سپاهیان مزدور ترک که در زمره یاران او بود به شهر درآمد و چون به شهر درآمد او را در کوچه‌ها کشتند. قتل او شور و شغبی در شهر برپا کرد به خارج شهر نیز رسید. در این حال ابن قالدون از خیمه خود بیرون آمد و از بیم نمی‌دانست چه کند. در این حال موالی که با او آمده بودند برجستند و او را زیر ضربات خنجر گرفتند تا هلاک شد. والله وارث الارض و من علیها.

خبر از حکومت فضل بر بونه

سلطان ابوبکر از آغاز دولتش غلام خود مسرور عجم را امارت بونه داد. مسرور برفت و زمام حکومت به دست گرفت. وی مردی سخت و سلحشور بود و از این‌رو در کار حکومت سخت‌کش و جبار. در سال [در متن سفید] به ولهاصه رفت و مردم آنجا را سرکوب کرد. مردم برای دفاع از اموال خود برپای خاستند و کشتندش چون خبر هلاکت او به سلطان رسید پسر خود ابوالعباس را به بونه فرستاد. امر حجابیت و سرداری سپاهش را به ظافرالنسان از موالی عجم خود داد. او نیز در انجام وظایفی که به او محول شده بود نیکو قیام کرد. تا باقی سرگذشت او را بیاوریم.

خبر از واقعه ریاس و حوادث پیش از آن چون هلاکت ابوفارس برادر سلطان هنگامی که سلطان ابوبکر به تونس آمد، سه برادر او محمد و عبدالعزیز و عبدالرحمان با او همراه بودند. از آن سه، عبدالرحمان بمرد و دو برادر دیگر باقی ماندند. این دو در سایه نعمت می زیستند و از جاه و منصب و قدر و منزلت برخوردار بودند. در این هنگام ابوفارس را هوای مرتبتی فراتر، حتی دست یافتن به سلطنت، در سر افتاد عبدالحق بن عثمان بن محمد بن عبدالحق از فحول بنی مرین و رجال دولت ایشان، از اندلس دل برکنده و به نزد سلطان ابوبکر آمد او نخست در بجایه کمی بیش از هلاکت ابن عمر به سال ۷۱۸ فرود آمد. سپس به سلطان پیوست و از او نیکی و خوشامد یافت. وی و حواشی اش از اقطاع و راتبه و اجرایی کرامند متمتع شدند. سلطان اجازت فرمود که با جمعی سواران حرکت کند و در جنگ ها به او استظهار تمام داشت و چون سید قوم خود بود در مجالس رسمی در جایی نزدیک تخت سلطان می نشست. عبدالحق بن عثمان مردی متکبر و درشتخوی بود. روزی خواست با حاجب ابن سیدالناس دیدار کند او از دیدار پوزش خواست. عبدالحق به خشم آمد و به سرای ابوفارس رفت و او را به خروج و شورش واداشت. هر دو در همان روز - یکی از روزهای ماه ربیع سال ۷۲۹ - خروج کردند و بر یکی از احیای عرب گذشتند. امیرشان راه بر آنان بگرفت و خواست که در نزد او فرود آیند. عبدالحق نپذیرفت و به راه خود ادامه داد و به تلمسان رفت ولی ابوفارس اجابت کرد و فرود آمد. خبر به سلطان ابوبکر رسید در وقت محمد بن الحکیم از پرودگان و سران دولت خود را با جمعی از سپاهیان و مسیحیان فرستاد و او را در همان خانه ای که فرود آمده بود محاصره کردند. ابوفارس تسلیم نمی شد و به دفاع از خود پرداخت و دل بر مرگ نهاد. عاقبت او را به ضرب نیزه ها کشتند و پیکرش را به حضرت آوردند و به خاک سپردند.

عبدالحق بن عثمان بر علی بن تاشفین وارد شد. ابن تاشفین بشادمانی او را پذیرا آمد و به راهی که در پیش گرفته بود یعنی برافکندن دولت حفصیه و زیر پی سپردن ممالک ایشان یاری خواستن آمدند. ابوتاشفین به یاریشان برخاست و محمد بن ابی عمران را به ریاستشان برگماشت جریان کار عبدالحق بن عثمان چنان بود که سلطان ابویحیی اللیحانی او را امارت طرابلس داد. چون ابوضربه منهزم شد و رشته کارهایش از هم بگسست، عرب ها او را فراخواندند و با او در سال ۷۲۱ به پایتخت حمله کردند و شش ماه آنجا را

در تصرف خود داشتند و چون سلطان به آنجا بازگشت، بیرون آمده و به طرابلس رفت. در طرابلس بود تا آن‌گاه که در سال ۷۲۴ مردم آنجا بر او شوریدند و او را بیرون راندند و او به عرب‌ها پیوست. عرب‌ها بارها همراه او بر سر سلطان لشکرکشی کردند و هر بار شکست خوردند.

آن‌گاه به تلمسان شد و نزد ابوتاشفین در عین عزت و احترام و با راتبه و اجرای گزاف زیستن گرفت. تا آن‌گاه که در سال ۷۲۹ این رسولان نزد او رفتند. ابوتاشفین او را امارت افریقیه داد و آنان را به لشکری از زناته یاری رسانید. سردار این سپاه یحیی بن موسی از خواص او و از پروردگان پدرش بود. عبدالحق بن عثمان با یاران خود و فرزندان و عشیره‌اش و موالی و حاشیه‌اش با ایشان بازگردید. اینان همه رزم آورانی سترک و سلحشور بودند. جمله روی به تونس نهادند. سلطان ابوبکر به مصاف بیرون آمد دو سپاه در ریاس، از نواحی بلاد هواره، در سال ۷۲۹ گرد آمدند. چون آسیاب جنگ به چرخش درآمد سپاه سلطان درهم ریخت و جمعش پراکنده گردید. سلطان خود سخت تشنه بود در محاصره افتاد. در میدان جنگ جراحتی سخت برداشت که نیرویش از آن سستی گرفت. جمع کثیری از یارانش کشته شدند مشهورترین آنها محمدالمدیونی بود. لشکرگاهش نیز به تاراج رفت. احمد و عمر پسران سلطان اسیر شدند و آنان را به تلمسان بردند. بعدها ابوتاشفین در مذاکراتی که میان او و سلطان ابوبکر صورت گرفت و از سوی ابوتاشفین آغاز گردید، هر دو را آزاد ساخت و خود به آشتی گرایید. ولی این صلح چندان ادامه نیافت. ابن ابی عمران بعد از این واقعه به تونس رفت. در ماه صفر سال ۷۳۰ به شهر درآمد. ولی یحیی بن موسی سردار بنی عبدالواد بر او فرمان می‌راند و او را از تصرف در کارها منع می‌کرد. سپس یحیی بن موسی به مستقر خود بازگشت. سلطان ابوبکر از قسنطینه لشکری بسیج کرده با تعبیه‌ای تمام به تونس آمد. ابن ابی عمران از آنجا برفت و سلطان در ماه رجب همان سال به شهر وادر شد.

خبر از رسول فرستادن سلطان به نزد ملک مغرب و لشکر خواستن از او برضد بنی عبدالواد و مراسم زناشویی

سلطان ابوبکر چون از واقعه ریاس رهایی یافت به بونه رفت و از آنجا از راه دریا رهسپار بجایه گردید. بنی عبدالواد پیوسته عرصه بر او تنگ می‌کردند و لشکر به مرزهای

کشورش می آوردند و وطن او را مورد حمله قرار می دادند. سلطان چنان اندیشید که رسولانی نزد پادشاه مغرب سلطان ابوسعید فرستد و سوابق مودت میان اسلاف خود و اسلاف او را فریادش آورد و به سبب کینه و خصومتی که میان خاندان او و بنی عبدالواد است، دست به اقدامی زند تا مگر بنی عبدالواد را از سر او کوتاه گرداند. آن گاه فرزند خود امیر ابوزکریا را برای انجام این سفارت معین کرد و ابومحمد عبدالله بن تافراکین از مشایخ موحدین را که مردی زیان آورد و خطیب و طرف مشورتش بود با او همراه نمود. امیر ابوزکریا از بجایه به کشتی نشست و با یاران خود در بندر غساسه فرود آمدند. فرمانروای مغرب از آمدن او شادمان شد و مقدمش را گرامی داشت و سورهای بزرگ برپا کرد و خواستهای ایشان در باب جنگ با دشمنانشان و دشمنان خود را اجابت کرد و قرار شد که سلطان ابوسعید و سلطان ابوبکر لشکرهای خود به تلمسان برند و برای آن روزی را معین کردند.

سلطان ابوسعید در سال ۷۲۱ یحیی الزنداجی^۱ سردار ناوگان خود را در سبته به خواستگاری نزد مولای ما سلطان ابوبکر فرستاده بود تا یکی از دختران خود را به عقد او درآورد. چون وقایع ابن ابی عمران پیش آمد سلطان ابوبکر بدان دل مشغول شد و آن خواستگاری به فراموشی سپرده آمد. چون فرزند سلطان و همراهانش نزد امیر ابوسعید رفتند او سخن خواستگاری تازه گردانید و از سوی خود ابراهیم بن ابی حاتم العزفی را وکیل ساخت و با این جمع رسولان که باز می گشتند روانه گردانید. رسولان سلطان ابوبکر در اواخر سال ۷۳۰ به تونس رسیدند. در این هنگام سلطان دشمن خویش طرد کرده و دلش خنک شده بود. خیر آوردند که صاحب مغرب به تلمسان حرکت کرده است. ابراهیم بن ابی حاتم، فاطمه، دختر سلطان و خواهر امیر ابوزکریا را برای ابوالحسن بن سلطان ابوسعید عقد کرد. و در سال ۷۳۱ با چند کشتی عروس را به نزد داماد فرستادند. از مشایخ موحدین ابوالقاسم بن عتو و محمد بن سلیمان الناسک همراه با عروس رفتند. از این زفاف سخن گفتیم. دختر سلطان در آنجا از عزت و نعمت بسیار برخوردار بود و از حیث مهر و مجالس سور و مهمانی ها و ولیمه ها و جهیز همه به پایه ای بود که به سبب افتخار دو دولت شد و سال ها از آن سخن خواهند گفت.

خبر از حرکت سلطان به مغرب و فرار بنی عبدالواد و خراب کردن تیمرزدکت هلاکت سلطان ابوسعید بنایر آنچه پیش از این گفتیم در پایان سال ۷۳۱ اتفاق افتاد. پس از او پسرش سلطان ابوالحسن به جایش نشست. پس نزد ابوتاشفین کس فرستاد و پیام داد که عنان از فساد و آشوب و طغیان در بلاد موحدین بگرداند. ابوتاشفین بر او بزرگی فروخت و پاسخی درشت داد. سلطان ابوالحسن بن ابی سعید بدان عنوان که به یاری سلطان ابوبکر می شتابد در سال ۷۳۲ به سوی او نهضت فرمود و بلاد را زیر پی سپرد تا به تلمسان رسید. سپاهیان بنی عبدالود که بجایه را محاصره کرده بودند دست از محاصره برداشتند و نزد سلطان خویش بازگشتند. سلطان از تلمسان بیامد تا در اوضاع بجایه بنگرد و در آنجا گلوی محاصره کنندگان را بفشارد. و سپاهی از قوم خود به یاری بجایه فرستاد و سرداری سپاه به محمدالبطوی داد و آنان را با کشتی های خود از سواحل وهران روانه ساخت. اینان به شهر درآمدند و با استقبال تمام روبرو شدند. سلطان ابوبکر بر ایشان آذوقه و علیق فرستاد. سلطان ابوالحسن، سلطان ابوبکر را برانگیخت که با او تلمسان را محاصره کند و این از مواردی بود که میان پدرش ابوسعید و امیر ابوزکریا مذاکره شده بود. سلطان ابوبکر به بسیج نیرو و رفع نقایص پرداخت و سلطان ابوالحسن در تاساله یک ماه منتظر ماند تا زمستان به پایان آمد.

سلطان ابوالحسن بن ابی سعید در تاساله منتظر بود که شنید برادرش ابوعلی صاحب سچلماسه برضد او قیام کرده و در درعه خروج کرده است و عاملی را که از سوی او بوده است کشته است. چون از این واقعه خبر یافت به مغرب بازگردید تا اوضاع را به سامان آورد. سلطان ابوبکر از تونس لشکر بیرون آورده بود و سپاه خود تعبیه داده بود. بدین گونه به بجایه روان گردید و بر مقدمه سپاهی به ثغور بنی عبدالواد فرستاد که بجایه را در محاصره می گرفتند. و آنان را منهزم ساخت. سپس لشکر خود را به تامرزدکت برد، پادگانی که در آنجا مستقر بود بگریخت. سلطان در آنجا لشکر بداشت تا ویرانش نمود و اموال و اسلحه اش را به غارت بردند. و آثار آن را برانداخت و به مسیله که همانند آن محل فتنه و فساد بود حرکت کرد.

فرزندان سباع بن یحیی از دواوده در آنجا می زیستند. مشایخشان سلیمان و یحیی پسران علی بن سباع بودند و نیز عمشان عثمان بن سباع و پسرش سعید بن عثمان. اینان به اطاعت ابوتاشفین درآمدند و قوم خود را به مسیله نقل کرده بودند و سپاهیان را که

برای حمله به بلاد موحدین می آمدند راهنمایی و مدد می کردند. ابوتاشفین مسیله و جبل متنان و وانوغه و جبل عیاض را به اقطاع آنان داده بود و آنها را نیز جز اعمال مسیله درآورده بود. چون سلطان سپاهیان ایشان را از بجایه طرد کرد و ثغرایشان ویران نمود و اعمال بجایه را به آن بازگردانید، با لشکر خود رهسپار مسیله شد تا سرزمین های از دست رفته را بازپس ستاند و دعوت خود را به آنجا بازگرداند. علی بن احمد بزرگ فرزندان محمد که با بنی سباع و امثال ایشان خصومت داشت او را بر این اقدام تحریض می نمود. پس سلطان به قصد جنگ رهسپار مسیله شد و بر در شهر فرود آمد و هرچه بود تاراج کرد و باروی آن را ویران ساخت.

سلطان ابوبکر خالد در مسیله بود که شنید که عبدالواحد بن ابویحیی اللحیانی لشکر به تونس برده است. این عبدالواحد بعد از هلاکت پدرش سلطان ابویحیی زکریا در سال ۷۲۹ از مشرق بیامد و بر دیاب فرود آمد. عبدالملک بن مکی رئیس مشایخ در قابس با او بیعت کرد. مردم افریقیه همه به سخن او گوش نهادند و نصمیم گرفتند که همراه او نهضت کنند. حمزه بن عمر این وصیت غنیمت شمرد و او را فراخواند و با او بیعت کرد و او را به تونس کشانید و بر در شهر فرود آورد. عبدالواحد بن اللحیانی و حاجبش ابن مکی به شهر درآمدند و روزی چند در آنجا اقامت کردند تا خبر به سلطان رسید. سلطان به حضرت بازگردید و بر مقدمه محمدالبطوی از خاصان خود را به لشکری که در اختیارش گذاشت به تونس روانه داشت. ابن اللحیانی به شهر داخل شد و سلطان نیز از پی او به شهر درآمد. این واقعه در عید فطر سال ۷۳۲ اتفاق افتاد.

خبر از به خواری افتادن حاجب، محمد بن سید الناس و حکومت ابن عبدالعزیز و ابن الحکیم بعد از او

از ابتدای کار این مرد سخن گفتیم؛ که پدرش ابوالحسین حاجب امیر ابوزکریا در بجایه بود. چون در سال ۶۹۰ درگذشت پسرش محمد را به کفالت سلطان سپرد و محمد مورد الطاف سلطان قرار گرفت. سلطان او را به قصر خود برد و در دامان خود پرورش داد. و او با فرزندان سلطان بزرگ شد و در کنف حمایت سلطان بیارمید. حاجبان دولت که بعد از پدرش بودند، چون ابن ابی جیبی و رخامی چون برکشیدگان و تربیت یافتگان پدرش بودند حق او را می شناختند و در بزرگداشت او دریغ نمی ورزیدند و گاه او را بر خود

ترجیح می‌نهادند. چون به سن مردی رسید تنها در ایام آخرین آنان یعنی ابن غمر بود، که قدم در راه نیل به مجد و بزرگی نهاد و در دستگاه او مکاتبی یافت. چون سلطان ابویحیی به قسنطینه حرکت کرد تا به طلب تونس رود و ابن غمر برای انجام این مهم برایش آلات نبرد و مردان جنگی تدارک دید و حاجبان و وزیران و سرداران معین کرد، از جمله کسانی که همراه موکب سلطان ساخت یکی هم محمدبن سیدالناس بود که فرماندهی بخشی از لشکر را به عهده داشت. محمدبن سیدالناس به منزله سلطان بود و در نزد او مقامی ارجمند داشت. سلطان ابویحیی بعد از مرگ ابن غمر و عزل قالدون از بجایه - چنانکه گفتیم - امارت بجایه را به او داد. محمد در بجایه به قدرت تمام فرمان راند و شهر را از تعرض سپاهیان زناته حفظ نمود و او را در این شغل که به عهده داشت اعمالی است شگرف و شایان ذکر.

میان او و سردار زناته موسی بن علی روابطی تردید انگیز بود که چون سروارانشان از آن خبر یافتند آن را نادیده نینگاشتند. اما ابوتاشفین موسی بن علی را - چنانکه در اخبار او خواهیم آورد - از مقام خویش بیفکند و سلطان ابوبکر از گناه محمدبن سیدالناس چشم پوشید. سپس او را به تونس فراخواند و در سال ۷۲۷ مقام حجابت خود به او داد و محمدبن فرحون و احمدبن مزید را برای مدافعه دشمن و سرپرستی امیر ابوزکریا پسر سلطان به جای او به بجایه فرستاد. محمدبن سیدالناس به نزد سلطان آمد و سلطان او را در قصور شاهی خویش جای داد و امور سلطنت خویش به دست او سپرد و او را در عمل استقلال بخشید و دست او گشاده گردانید که هر کار خواهد بکند. ولی گهگاه درباره دشمن از دهان او سخنانی می‌جست که خرده‌گیران بر آن حمل می‌کردند که با او برضد سرور خود سروسری دارد. سلطان ابوبکر باز هم او را مهلت داد و نگهداری ثغر بجایه را در عین استقلال به او وا گذاشت. تا آن‌گاه که حقیقت روشن شد و از کیمنگاه سربر کرد و سلطان ابوبکر به بجایه راند و دژ تیمزدکت را ویران نمود. در این هنگام خواص و راز داران سلطان او را برضد حاجب محمدبن سیدالناس تحریض کردند.

سلطان به دیده دیگر در او نگریست و خودکامگی او را این بار بر او نبخشود، و چون در ماه ربیع‌الاول سال ۷۳۳ از آن سفر بازآمد او را بگرفت و به زندان در بند کرد. سپس به انواع عذاب شکنجه نمود تا دقاین اموال خویش آشکار کند و او حتی یک کلمه نگفت. در تمام طول شکنجه استغاثه می‌کرد و سوابق دیرین به یاد آنان می‌آورد و از سوابق

خدمت پدر و نیاکانش یاد می‌کرد ولی اینها هیچ سود نبخشید. به امر سلطان او را زیر ضربات چوب کشتند و پیکرش را به خارج پایتخت کشیدند و در آنجا آتش زدند و چنان نام و نشان برافکندند که گویی هرگز نبود. ولله عاقبة الامور.

چون سلطان ابوبکر، محمد بن سیدالناس را فروگرفت و رسم استبداد او برافکند مقام حجابت خویش به کاتب ابوالقاسم بن عبدالعزیز داد. او به هنگام بیعت ابن مکی با عبدالواحد بن اللیحانی از حَمَه آمد و در راه تیمرزدکت به سلطان پیوست و همراه او به پایتخت وارد شد. چون سلطان، علی بن سیدالناس را دستگیر کرد حجابت خویش به او داد. ابوالقاسم بن عبدالعزیز مردی آرامش طلب بود و از جنگ پرهیز می‌کرد. سلطان ابوبکر یکی از خواص بزرگ خود، محمد بن الحکیم، را عهده‌دار امور جنگی نمود و امور آن سوی پایتخت را به او مفوض داشت. نام محمد بن الحکیم، محمد بن علی بن محمد بن حمزه بن ابراهیم بن احمد اللّخمی بود و نسب به بنی عزیفی می‌رسانید که رؤسای سبته بودند. جد او احمد، ابوالعباس کنیه داشت و به علم و دینداری اشتهار داشت. در باب سرآغاز زندگی او، محمد بن یحیی بن ابی طالب العزیفی - آخرین رؤسای عزیفی در سبته که پس از انقضای ریاست او فرمانروایش منقرض شد - برای من حکایت کرد.

همچنین حسین فرزند عم او عبدالرحمان بن ابی طالب و نیز جمعی از ثقات از ابراهیم فرزند ابوحاتم عم آن دو برای من نقل کردند که ابوالقاسم العزیفی را برادری بود به نام ابراهیم که مردی فاسق بود. در سبته خونی کرد و برادرش ابوالقاسم سوگند خود که او را قصاص خواهد کرد و او بگریخت و به دیار مشرق رفت و این آخرین خبر در باب ایشان بود. در هر حال محمد از فرزندان این خاندان است.

اما باقی خبر از این خاندان آنکه ابراهیم را پسری بود به نام محمد و محمد را پسرش به نام حمزه و حمزه را پسری به نام علی. این علی به درس خواندن پرداخت و علم طب آموخت و در ایام حکومت سلطان ابوزکریا در ثغور غربی می‌زیست. قضا را سلطان بیمار شد و همه پزشکان از معالجه او درماندند. علی بیماری سلطان را شناخت و به نیکوترین وجه مداوا نمود و در دل سلطان برای خود جایی باز کرد. آنگاه در شمار خواص سلطان قرار گرفت و او با دیگر خواص سلطان آمیزش یافت و در دولت به چنان مقامی رسید که کس همتای او نبود و او را الحکیم می‌خواندند پسرش نیز به ابن الحکیم شهرت یافت و با یکی از خاندان‌های قسطنطینه وصلت کرد و خانواده او را با حرم سلطان

آمیزش بود. محمد در قصر سلطان به دنیا آمد و همشیر امیر ابوبکر پسر او بود. و در دامن دولت و تحت سرپرستی او به وجهی پسندیده تربیت یافت. چون به سن رشد رسید مورد توجه رئیس دولت یعقوب بن غمر واقع شد و از خاصان او گردید آن‌سان که از میان خواص و ویژگیان سلطان او را نامزد ریاست نمود.

چون سلطان ابویحیی به افریقیه لشکر برد، سرداری بخشی از سپاه را به او داد. پس از هلاکت ابن غمر امارت باجه یافت و این به هنگامی بود که محمد بن سیدالناس به مقامی فزاتر رسیده بود و از باجه به امارت بجایه رفته بود. عمل باجه از بزرگترین ولایات در آن دولت بود. آن‌گاه به هنگامی که سلطان یاران نزدیک خود را به سرکوبی محمد بن سیدالناس واداشت او را بدین کار مأمور نمود. او با جمعی از خواص در یکی از حجره‌های یکی از باغ‌های رأس الطایبه^۱ کمین گرفت. سپس ابن سیدالناس را گفتند که سلطان او را فرامی‌خواند. چون از کمین ایشان گذشت برجستند و دست‌هایش را بستند و به زندان در برج قصبه که برای شکنجه امثال او مهیا بود بردند. ابن‌الحکیم او را شکنجه داد تا بمرد. سلطان پس از ابن سیدالناس، ابن‌الحکیم را به امور جنگی و دیگر کارهایی که ویژه او بود برگماشت و چنان‌که گفتیم امور آن سوی حضرت را نیز به او مفوض داشت و اموال و کتاب را زیر فرمان او قرار داد. او نیز علاوه بر امور دیوانی کارهای جنگی را نیز اداره می‌کرد و ریاست شمشیر و قلم داشت. از این‌رو در ایام فرمانروایی خویش از نعمت و نفوذی عظیم برخوردار بود. تا باقی اخبار او را بیاوریم.

خبر از فتح قصبه و امارت امیر ابوالعباس بر آن

مردم جرید، از آن هنگام که دولت حفصیه به دو ناحیه پایتخت و آن سوی آن و ثغور غربی تقسیم شد و سایه دولت از سرشان کم شد، اداره امور شهر خود را به شورایی از مشایخ سپردند مگر مواقعی که می‌خواستند چون ایام پیش از موحدین از سوی خود امیری برگزینند. در آن هنگام که عبدالمومن به افریقیه آمد، بین الرند در قصبه و قسطلیه بودند و ابن واطاس در توزر بود و ابن مطروح در طرابلس بود. اینان نیز می‌خواستند همانند آنان باشند. بدان هنگام که سرور ما سلطان ابوبکر زمام کارها به دست گرفت و بتنهایی صاحب دولت حفصیه شد، چون سرگرم فتنه‌های آل یغمراسن بن زیان و لشکر

۱. در نسخه‌های A و B: الطایبه

کشی های آنان با حمزه بن علی به قلمرو خود بود به کار جرید نمی پرداخت. چون سلطان ابوالحسن سرپر داشت و اعمال آنان را زیر نظر گرفت و همه از بیم به لانه های خود بازگشتند و ثغور غربی از محاصره آنان نفسی راحت کشید و بار رنج آنان از دوش دولت برداشته شد و عاصیان و شورشگران بر دولت، آرام گرفتند و آواز مخالفان به پستی گرایید، سلطان ابوبکر باطراف کشور خود نظر افکند تا آنان را که هوای جدایی دارند براندازند. نخست عنان همت به صوب بلاد جرید که از بلاد دور دست بود گشود و بر آن شد که مردم آن سامان را از دست گرگان زوزه کشنده و سگان گزنده و زعمای بلاد و اعراب بادیه برهاند. پس در سال ۷۳۵ به سوی ققصه نهضت فرمود. زمام امور شورای آن شهر را یحیی بن محمد بن علی بن عبدالجلیل بن العابد الشریذی که از یکی از خاندان های شهر بود به دست داشت. سلطان ابوبکر چندی بر در شهر فرود آمد و سپاهیان جنگ آغاز کردند و منجنیق ها نصب نمودند ولی شهر همچنان پایداری می کرد. سپس همگان به قطع نخل ها و کندن درختان پرداختند تا مردم شهر امان طلبیدند. یحیی بن محمد از شهر بیرون آمد - در ماه ربیع الاخر همان سال - و به سلطان پیوست. سلطان او و رجال قومش بنی العابد را به حضرت فرستاد ولی دیگران به قابس گریختند و در پناه ابن مکی جای گرفتند. مردم شهر سر به فرمان سلطان نهادند. سلطان نیز بر آنان ببخشود و به بسط معدلت پرداخت و نیازمندان را امیدوار ساخت و همه را اموال و اقطاع بخشید و از مکتوبات سلطانی هرچه در دست هر کس بود تجدید نمود. سپس مردم شهر را بدین گونه بناخت که فرزند و ولیعهد خود ابوالعباس را بر آنان امارت داد و او را به میان ایشان فرستاد و سفارش کرد که در حق ایشان نیکی کند. همچنین منشور امارت قسطنطینی و مضافات آن را به او داد. و ابوالقاسم بن عتو از مشایخ موحدین را به حجاب او معین کرد و به پایتخت بازگشت و در ماه رمضان همان سال به شهر درآمد.

خبر از حکومت امیر ابوفارس بن عزوز و ابوالبقا خالد بر سوسه، سپس افزوده شدن مهدیه بر قلمرو آنان

چون سلطان ابوبکر، حاجب خود ابن سیدالناس را فرومالید و محمد بن فرحون را به جای او به حجاب فرزندش امیر ابوزکریا برگزید، این احوال مقارن افتاد با حادثه ای که

برای دشمنشان یَغْمَرَسین اتفاق افتاد و فراغت یافتن سلطان برای نظر کردن در تمهید دولتش و استحکام قواعد مملکتش. از این رو فرزندان نجیب خود را هر یک به سوی امارت داد. از جمله سوسه و بلاد ساحلی را به دو پسرش غزوز و خالد سپرد و گفت در فرانروایی شریک باشند و هر دو را در سوسه جای داد. و محمدبن طاهر از پرورش یافتگان دولت را همراه آن دو کرد. محمدبن طاهر از خاندان‌های اندلس بود که مهاجرت کرده بودند و ریاست او در مرسیه معروف بود و در اخبار عصر ملوک الطوایف آمده است. برادرش ابوالقاسم صاحب‌الاشغال در حضرت بود. و آن دو بدین گونه در تونس قرار گرفتند. سپس محمدبن طاهر درگذشت و سلطان ابوبکر، محمدبن فرحون را از بجایه بخواند؛ زیرا به لیاقت فرزند خود ابوزکریا اعتماد داشت و رها کرد تا او هر کس را که خود خواهد به حجابت خویش برگزیند آن‌گاه محمدبن فرحون را به سرپرستی آن دو امیرزاده خردسال به سال ۷۳۵ به نزد ایشان فرستاد.

سپس امیر، ابوزکریا خواستار محمدبن فرحون شد. محمدبن فرحون به نزد او رفت و آن دو امیر در سوسه ماندند. چون سلطان سردار خود محمدبن الحکیم را کشت، خویشاوند او محمدبن زکراک را از مهدیه برداشت. محمدبن الحکیم محمدبن زکراک را امارت مهدیه داده بود و این به هنگامی بود که مردم به نام ابن عبدالغفار از مردم رجیس بر مهدیه غلبه یافته بود و در آن موضع گرفته بود. محمدبن الحکیم مهدیه را از او بستد و این خویشاوند خود را به آنجا فرستاد. او نیز مهدیه را به سپاهی و آذوقه بینیاشت. چون ابن زکراک از آنجا برافتاد، سلطان امیر ابوالبقا را به مهدیه فرستاد و ولایت سوسه خاص پسر دیگر امیر ابوفارس گردید. این دو مدتی بر این حال بی‌بودند. تا خبر هلاکت ایشان را بیاوریم.

خبر از وفات امیر ابو عبدالله صاحب قسنطینه از فرزندان سلطان و امارت دیگر فرزندان بعد از او

امیر ابو عبدالله را پدرش از دیگر برادران بیشتر دوست می‌داشت و عنایت و اقبال خود را بیش از دیگران به او ارزانی می‌داشت. از شواهد برمی‌آید که پس از خود او را نامزد جانشینی خویش کرده است. صفات و اخلاق امیر ابو عبدالله نیز بر این گواهی می‌داد. مردم نیز حق این عنایت پدر و لیاقت شخصی او را رعایت می‌کردند. ابن غمر در ثغور